



تاگور و عرفان بهکتی نو

دکتر فتح‌الله مجتبائی*

جای خوشوقتی بسیار است که اخیراً در ایران به این نابغهٔ عالم شرق توجه خاصی شده است. تاگور در سال 1311ش به ایران آمد و با بزرگان و دانشمندان ایران هم آشنایی پیدا کرد و مصاحبه داشت. هم مرحوم دهخدا درباره‌اش قصیده‌ای ساخت و هم مرحوم بهار. مسافرت تاگور به ایران تأثیر بسیار مثبت و خوبی در جامعهٔ فرهنگی ایران داشت، ولی در آن زمان چنانکه شاید و باید توجه به شخصیت فرهنگی و ادبی این شخص نشد. ترجمه‌های آثار او گاهی در روزنامه‌ها منتشر می‌شد که غالباً از ترجمهٔ انگلیسی به فارسی در می‌آمد، یا از عربی، چون عرب‌ها قبل از ما به تاگور توجه پیدا کرده بودند، ولی ترجمه‌ها از زبان عربی به فارسی دو سه مرحله از اصل دور می‌شد: از بنگالی به انگلیسی، از انگلیسی به عربی و از عربی به فارسی. جز اینها کار چندان جدی در این باب نشده بود. من در سال 1334ش یک مجموعه از اشعار تاگور را با یک نمایشنامه از

*. عضو پیوستهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی. این سخنرانی در اردیبهشت ماه 1391 در فرهنگستان زبان و ادب فارسی ایراد شده است.

او منتشر کردم به اضافه شرح حالی از او. آن زمان تنها کسی که شرح نسبتاً مفصلی از تاگور نوشت من بودم. من هم این ترجمه‌ها را در سال‌های 1326 و 1327 از انگلیس به فارسی ترجمه کرده بودم، و قبلاً در مجلات چاپ شده بود. آن روزگار نوجوان بودم. اما اخیراً چند کار بسیار خوب انجام شده است توسط آقای دهباشی و مجله بخارا و دو جلسه تشکیل داده شد درباره تاگور. در هر دو جلسه من هم صحبت داشتم و اخیراً نیز یک کتاب به نام *شناخت‌نامه رابیندرانات تاگور* که کتاب بسیار سودمندی است و جنبه‌های مختلف حیات فکری و فرهنگی تاگور را مورد بحث قرار داده است منتشر شده است. من اگر بخواهم در مورد آشنایی خودم با تاگور صحبت کنم شاید برای جوان‌ها قابل توجه باشد. وقتی که سال‌های آخر دبیرستان را در اراک می‌گذراندم، انگلیسی‌ها و هندی‌ها در آن شهر خانه‌هایی را گرفته بودند. در همسایگی ما یکی از کمپ‌های انگلیسی‌ها بود که هندی‌ها در آنجا آمد و شد داشتند، به حکم همسایگی با یکی از افسران جزء هندی (اهل بنگال) آشنا شدم به اسم حفیظ‌الله. حفیظ‌الله لیسانسیه زبان بنگالی بود از دانشگاه کلکته، و در دانشگاه کلکته و در مدارس آنجا زبان بنگالی و فارسی تدریس می‌کرد.

در آن روزگار زبان فارسی جزو برنامه‌های مدارس هند بوده است. او به من انگلیسی درس می‌داد و من برای او *گلستان* و *بوستان* را می‌خواندم. من با حفیظ‌الله دوست شده بودم. به خانه ما می‌آمد و عضوی از خانواده ما شده بود. او عاشق تاگور بود و شب‌ها برای ما شعر تاگور را به زبان بنگالی با آواز می‌خواند، ما از شعرها چیزی نمی‌فهمیدیم ولی آواز او بسیار دلنشین بود، و دوستی ما با حفیظ‌الله تا پایان جنگ ادامه پیدا کرد. در سال 1325 ش جنگ تمام شد و حفیظ‌الله آمد پیش ما برای خداحافظی و تعدادی کتاب برای من آورد. من به این کتاب‌ها مدتی نگاه نکردم که چه هست. بعد از مدتی بسته را باز کردم و دیدم مجموعه‌ای است از آثار تاگور به زبان انگلیسی، و چند تایی هم به بنگالی. آن زمان نه رادیو بود و نه تلویزیون و ما جز کتاب خواندن کار دیگری نداشتیم. من شروع کردم به خواندن اشعار و داستان‌های تاگور و در حاشیه این کتاب‌ها اشعار را ترجمه می‌کردم و طبعاً الفتی با تاگور از نوجوانی پیدا کردم. وقتی آمدم به

تهران برای تحصیل در دانشکده ادبیات، مرحوم دکتر خانلری از این ترجمه‌هایی که من داشتم باخبر شدند و شماری از آنها را در سخن منتشر کردند. یک نمایشنامه هم به اسم چیترا بود که ترجمه کرده بودم و سخن چاپ کرد. مقداری از اشعار تاگور را نیز که در حاشیه کتاب‌ها نوشته بودم، در چندین شماره پی‌درپی در چند سال منتشر شد. آشنایی من با تاگور از اینجا شروع شد و ادامه پیدا کرد و رفته‌رفته کشید به عالم فکر تاگور و از تاگور به انجمن برهوسماج که پدر تاگور از اعضاء مؤثر آن و پدر بزرگ تاگور از بنیانگذارانش بود با رام موهن روی. خانواده تاگور با این انجمن برهوسماج ارتباط نزدیک داشت و من از طریق تاگور با تاریخچه برهوسماج آشنا شدم. و رام موهن روی شخصیتی بسیار برجسته بود، زبان‌های فارسی و فرانسه و انگلیسی و عبری و عربی و سانسکریت را می‌دانست و یک کتاب دارد به اسم *تحفة الموحدين* به فارسی و عربی که درباره اسلام است. فلسفه برهوسماج فلسفه نزدیک کردن تمام جوامع فکری و مذهبی هند با همدیگر است. در آن روزگار با شگردهایی که انگلیسی‌ها داشتند برای تفرقه انداختن میان مذاهب و جوامع در هند، دو انجمن تأسیس شد یکی برهوسماج و دیگری آریاسماج که از لحاظ فکری به کلی با هم اختلاف داشتند، ولی هر دو این دو انجمن در اصل نو کردن دین هندویی مشترک بودند برهوسماج بر این بود که باید بین اسلام که دین غالب بود در هند نسبت به مسیحیت و دین‌های دیگر، و دین هندویی که دین اکثریت مردم آن سرزمین بود نوعی الفت و آشنایی ایجاد شود. تفاوت برهوسماج با آریاسماج این بود که برهوسماج متمایل به تحولات جدید علمی و فرهنگی و فکری بود. آریاسماج برعکس نوعی اصول‌گرا بود و معتقد بود که باید به اصول ودایی بازگشت و بدان پایبند بود، به این باور بود که هرچه در عالم هست در وداها هست و حقیقت فقط در آنجاست و در جای دیگر نیست، و با ادیان دیگر به حکم مصلحت باید ارتباط داشت، برعکس برهوسماج که معتقد بود که بایستی ارتباط صمیمی و یکدلانه بین ادیان باشد. پدر تاگور، دبندرانات تاگور، از شخصیت بسیار برجسته و مؤثر برهوسماج بود.

در آن روزگار بنگلادش امروزی پاکستان شرقی بود و ما یک خانه فرهنگی در داکا

داشتیم و من که مأمور فرهنگی ایران در پاکستان بودم می‌بایستی هر دو سه ماه یکبار سری آنجا می‌زدم. در دانشگاه راج شاهی دوستی پیدا کرده بودم به نام پروفیسور شهیدالله که استاد زبان‌شناسی زبان‌های هند و ایرانی بود. او با خانواده‌ی تاگور در ارتباط بود و خانواده‌ی تاگور را خوب می‌شناخت، بیشتر اطلاعاتی که من راجع به زندگی تاگور و خانواده‌اش داشتم از طریق پروفیسور شهیدالله بود. به گفته‌ی او پدر تاگور اوپانیشادها را به ترجمه‌ی فارسی داراشکوه می‌خوانده است، سانسکریت خوب می‌دانست و به او می‌گفتند مهاریشی، یعنی پیر یا مرشد بزرگ، دیوان حافظ و مثنوی همیشه کنار دستش بوده است. پدر تاگور کسی بوده که با ادبیات فارسی و ادبیات عرفانی اسلامی آشنایی کاملی داشته است. خانم اولین آندرهیل، عرفان‌شناس معروف انگلیسی او را با عرفاء بزرگ اروپا مقایسه می‌کند. او در شخصیت علمی و حیات فکری تاگور خیلی مؤثر بوده است. تاگور همیشه از پدرش با عنوان «استادم» یاد می‌کند.

در کودکی او را به مدرسه فرستادند ولی او حس می‌کرد که در قفس است. خانواده‌ی تاگور یک خانواده‌ی فرهنگی بودند، یکی از برادرانش مجله‌ای به زبان بنگالی را اداره می‌کرد و تاگور اولین اشعارش را در این مجله چاپ کرده است. زن برادرش موسیقی‌دان بود و بسیاری از موسیقی‌دان‌های بنگال با این خانواده آمد و رفت داشتند. داستان‌نویس‌های بنگالی هم با خانواده‌ی تاگور ارتباط داشتند. خانه و خانواده‌ی تاگور برای او بهترین مدرسه و دانشگاه شد و آنچه می‌بایستی در مدرسه و دانشگاه بیاموزد در خانه بهتر می‌آموخت. در خانه بود که با راهنمایی پدرش با آثار عرفانی هندوی اوپانیشادی آشنا شد، کتاب بهگودکیتا را می‌خواند. گانندی هم کتابی که همیشه همراهش بود بهگودکیتا بود. در اشعار تاگور بیش از هر چیزی تأثیر بهگودکیتا را می‌بینم و تأثیر چایتانیه را که یکی از شعرای ویشنوی بنگال بود. هم خودش به بهگودکیتا خیلی علاقه‌مند بود و هم پدرش. او از کودکی شعر گفتن را شروع کرد و در مجله‌ی برادرش چاپ می‌کرد و بعد هم با ادبیات انگلیسی آشنا شد. در ضمن مطالعه‌ای که در ادبیات انگلیسی می‌کرد، برخورد به سرگذشت یک نوجوان انگلیسی که در اواسط قرن 18 ق از شدت فقر مرد. این جوان 16 ساله یک داستان به زبان انگلیسی می‌نویسد و

می‌گوید که این کتاب را در صندوقی که در خانواده پدر بزرگ یا مادربزرگم بود پیدا کردم و آن را چاپ کردم، و این منظومه در انگلستان به عنوان یک اثر ادبی تاریخی شناخته شد و تا مدتی سر زبان‌ها بود، و او خود در 18 سالگی از فقر خودکشی کرد. تاگور این داستان را می‌خواند و درست در همان روزگار او هم که 16 ساله بود و به فکر می‌افتد که چنین کاری را به زبان بنگالی بکند، و مجموعه‌ای منتشر می‌کند به اسم سروده‌های بهار سینگ و می‌گوید که من نسخه آن را از کتابخانه قدیمی نسخه‌های خطی پیدا کردم و او از شعرای ویشنویی قرون وسطی است، و به طوری این موضوع را می‌سازد. که تمام ادبای آن روزگار آن را به عنوان یک اثر اصیل می‌پذیرند. این کتاب منظومه‌ای بوده است که تاگور در 16 سالگی می‌سازد، استعداد او از همان سال‌های اول کودکی و نوجوانی درخشان بود. پدرش او را می‌فرستد به انگلستان برای تحصیل و او به جای اینکه حقوق تحصیل کند، چون پدرش مایل بود که او وکیل بشود، او، آنجا به مطالعه ادبیات انگلیسی مشغول می‌شود، و پس از مدتی به بنگال باز می‌گردد. در مسافرت‌هایی که با پدرش می‌کرد، غالباً کناره می‌گرفت و در گوشه‌های جنگل و کنار رودخانه‌ها می‌نشست و غرق در تماشای طبیعت می‌شد. او طوری عاشق طبیعت شده بود که در تمام اشعارش رنگ شدید ناتورالیستی (طبیعت‌گرایی) را می‌بینید. او شاعر طبیعت است ولی برخلاف شاعران طبیعت‌گرای غربی که طبیعت را به عنوان یک پدیده زیبا می‌بینند، طبیعت را مظهر و مجلای صفات جمالی خداوند می‌دید.

در مورد احوال تاگور این مجموعه‌ای که آقای دهباشی منتشر کردند کتاب جامعی است و در آن درباره ریشه‌های اندیشه‌های تاگور، اشاره کوتاهی شده، و بهتر است به ریشه‌های اندیشه تاگور توجه بیشتر بشود، تاگور شاعری است طبیعت‌گرا ولی طبیعت را به نوعی عرفانی می‌بیند، مثل وردزورث، شاعر انگلیسی، منتها خیلی پر رنگ‌تر. یک میراث فلسفی و عرفانی قدیم در خانواده تاگور بوده است، و آن میراث فلسفی غنی در خانواده اوست. بهکتی یعنی، عبادت عاشقانه. کسانی که کتاب بهگودگیتا را خوانده‌اند در آنجا می‌بینند که کریشنا که مظهر ذات الهی است و تجسم ویشنو است در آنجا برای نجات سه راه پیشنهاد می‌کند، 1. طریقه معرفت، 2. طریقه عمل و 3. طریقه عبادت

عاشقانه. این سه طریقه در فرهنگ دینی هند همیشه بوده است و الان هم هست. این سه طریقه به موازات هم همیشه وجود داشته است و الان هم وجود دارد، و هر یک در دوره‌ای غلبه داشته است. در دوره‌ای بعد از اینکه شخصیتی به اسم شانکارا پیدا می‌شود، مکتب معرفت به «ادوایت» و دانته که برهنه را کل هستی می‌داند، یک نوع یگانگی بین برهنه و کل عالم هستی، و این مکتب توحید مطلق که مروج معروف آن شانکارا بود غالب شد بر حیات فکری و اجتماعی طبقه روشنفکر هندی، تا یک زمانی که بعضی‌ها معتقدند که بعد از آمدن اسلام رفته‌رفته توجه از این توحید مطلق متمایل می‌شود به سوی دیگری که عالم هستی را چیز دیگری می‌داند. در «ادوایت» و دانته» شانکارا عالم هستی «مایا» است، یعنی وهم است و هیچ نوع واقعیت حقیقی ندارد، نمود مطلق است، بود نیست. یک داستان هست که غالباً نقل می‌شود. پادشاه می‌شنود که در آنجا استادی هست به اسم شانکارا که معتقد است که هر چه هست وهم است، نمود است و غیر از نمود چیزی نیست. و هر چه هست برهنه است و آنچه در عالم هستی دیده شود، نمودهایی است که برهنه از خودش ایجاد کند، مثل درختی که سایه داشته باشد، سایه حقیقت نفس‌الامری ندارد. شانکارا می‌رود پیش پادشاه و شروع می‌کند به تعلیم اصول ادوایت و دانته و توحید مطلق را برای پادشاه گفتن، پادشاه هم مثل پادشاه‌های دیگر سر در نیارد از این حرف‌ها، و شانکارا اصرار داشته که این را به پادشاه بقبولاند. یک روز شانکارا وقتی که آماده شده و لباس پوشیده می‌خواهد از خانه به دربار بیاید می‌بیند که 5-6 فیل مست به او حمله می‌کنند. یک درخت می‌بیند و می‌رود بالای درخت. فیل‌ها خرطوم را می‌پیچند دور درخت و می‌خواهند درخت را بکنند. فیل‌بانان شاهی می‌آیند و فیل‌ها را دور می‌کنند و می‌برند. شانکارا فیل‌بانان شاه را وقتی که می‌بیند می‌فهمد که قضیه چیست. پایین می‌آید و لباسش را پاک می‌کند و می‌رود به دربار. شاه می‌گوید: استاد چرا دیر آمدی؟ و خنده‌ای هم در چهره همایونی بوده. شانکارا می‌گوید یک شانکارای موهوم داشت در جاده موهوم می‌آمد، ناگهان 4-5 فیل موهوم حمله کردند به شانکارای موهوم و او هم یک درخت موهوم پیدا کرد و از آن درخت بالا رفت و فیل‌بان موهوم پادشاه موهوم آمدند و شانکارای موهوم را از درخت

پایین آوردند و شانکارای موهوم الان در خدمت پادشاه موهوم نشسته. یعنی تمام هستی را می‌برد در عالم وهم که در عین وهم بودن احکام خود را دارد. در مقابل این مکتب توحید مطلق شانکارا که هنوز مکتب غالب در فکر هندی است شخص دیگری پیدا می‌شود به اسم رامانوجا در قرن 12 میلادی یعنی درست زمانی که اسلام آمده بوده و در هند رو به گسترش نهاده بود، و گفتگوهای بی‌ن میان مسلمانان و صوفیه و بعضی از متفکران و عرفای هندی روی می‌داده است. یک نمونه‌اش ابوریحان بیرونی است که با حکما و فلاسفه هندی در ارتباط بوده و کتاب ال‌هند و کتاب پاتنجل او از اولین نمونه‌های این جریان است. در قرن 14 مکتب دیگری رواج می‌گیرد و در مقابل مکتب شانکارای مبتنی بر طریقه معرفت و توحید مطلق. این مکتب مبتنی است بر عبادت عاشقانه. در اینجا مایا وهم نیست. مایا قدرت خلاقه برهن است. این مکتب مبناش بر طریقه محبت است و عبادت عاشقانه. در بهگودگیتا کریشنا می‌گوید که کسانی که مرا عاشقانه بپرستند، من آنها را نجات می‌دهم حتی اگر گنهکار باشند و حتی اگر به هر طبقه‌ای تعلق داشته باشند. می‌دانید که در نظام طبقاتی جامعه هندوی از طبقه‌ای به طبقه دیگر نمی‌شد رفت. یکی از توفیق‌هایی که اسلام در شبه‌قاره داشت جذب طبقه شودرا بود. در آن زمان اینها جزو طبقات نجس بودند و حتی اگر می‌خواستند می‌توانستند بکشند آنها را. تا این حد این طبقه محروم بودند، ولی اسلام وقتی که به اینها آزادی می‌داد و طبقه برداشته می‌شد اینها غالباً جذب اسلام می‌شدند. این طبقه کثیر مسلمان که شما الان در شبه‌قاره می‌بینید، غالباً شودراهایی بودند که به اسلام گرویدند. این مسئله در کتاب *چچنامه* خیلی روشن بیان شده. شودراها می‌آمدند در خانقاه‌های صوفیه و با مسلمانان آمیخته می‌شدند و به اسلام می‌گرویدند. در این دوران چیزی که به شودراها حق می‌داد که یک نوع موجودیت در هند احساس بکنند مکتب ویسیشته ادوایت رامانوجا بود. یعنی ادوایت یا توحید مشروط و متصف و اجازه می‌داد به شودراها براساس همان کلام بهگودگیتا که می‌گوید هرکس به من با اخلاص عشق بورزد من نجاتش می‌دهم حتی اگر شودرا باشد، و این موجب می‌شد که شودراها را به خودش جذب کند. بعضی‌ها معتقدند که این یک شگرد بود که جلوگیری بکنند از

جاذبه اسلامی برای شودارها و طبقات محروم.

در قرن 14 یکی از شاگردان همین مکتب رامانوجا یعنی توحید مشروط، به نام راماننده، مبتکر و بنیان‌گذار مکتبی است به اسم بهکتی نو. این بهکتی نو که در اصل از جنوب هند می‌آید در شمال هند رواج پیدا می‌کند و طبقه عوام الناس را در بر می‌گیرد و طبقه شودرا را در بر می‌گیرد. اصول این مکتب بهکتی نو که بعداً در برهموسماج اساس معتقدات می‌شود، مخالف با پرستش اصنام است، و رام‌موهن روی در کتاب تحفة الموحدینش شدیداً به بت‌پرستی اعتراض می‌کند. مکتب بهکتی نو با راماننده و پیروانش، که از همه مهم‌تر شخصیتی است به اسم کبیر، و چند نفر دیگر شروع می‌شود و مخالفت با سیطره طبقه برهمن بر حیات دینی مردم از اصول آن است. حیات دینی مردم در چنگ طبقه برهمن بوده است این مکتب با آن مخالف است و می‌گوید هرکسی می‌تواند خودش با خدای خودش هرطور که می‌خواهد می‌تواند در معبد ارتباط برقرار کند. طبقه برهمن فقط حق داشته که وادارا بخواند. غیر از طبقه برهمن کسی حق چنین کاری را نداشته است، ولی در این مکتب است که کسانی که برهمن هم نیستند می‌توانند ودا را بخوانند. قبلاً فقط برهمن‌ها باید به زبان سانسکریت که اغلب مردم نمی‌دانستند اعمال دینی را انجام دهند، ولی این مکتب آزادی می‌داد که اعمال دینی و ادعیه به زبان محلی باشد و هرکسی به زبان خودش ادعیه‌اش را بخواند. از اصول این مکتب اعتراض به اشکال تعبدی و خشک و بی‌روح اعمال عبادی بود، این مکتب به هرکسی اجازه می‌داد با رقص و سرود برود در معبد و عبادت بکند، بعد این «کرتان»‌ها که می‌بینید گاهی در نیویورک و لندن هم رقص می‌کنند و دست‌افشانی می‌کنند، این‌ها در حقیقت پیروان مکتب بهکتی نو هستند. گشودن درهای معابد به روی طبقه شودرا. طبقه شودرا چنین حقی نداشته. اگر برهمن یک شودرا می‌دید آن روز برایش روز نحسی بود. در این مکتب اجازه داده شد که شودراها هم به معابد بیایند و عبادت خودشان را به زبان و به دلخواه خودشان بکنند. مخالفت با رسم «ستی»، یعنی اگر مردی می‌مرد زنش هم بایستی برود در آن آتشی که شوهرش را می‌سوزاند خودش را بسوزاند. اگر زنی این کار را نمی‌کرد تا آخر عمر یک موجود مطرود بود، و ترجیح می‌داد که

خودش را در آتش بسوزانه تا اینکه بقیه عمرش در محرومی و بدنامی بگذرد. مجاز بودن ازدواج بیوه‌زنان. اگر زنی که بیوه می‌شد و خودش را در آتش نمی‌سوزاند حق شوهر کردن بعدی هم نداشت، به اینها اجازه می‌دادند که بتوانند دوباره ازدواج کنند، البته غالباً کسی هم برای ازدواج طرف این‌ها نمی‌آمد. پذیرفتن ادیان دیگر در جامعه و رعایت حرمت بیگانگان. مسلمان‌ها و هندوها و در خانقاه‌های صوفیه در کنار هم می‌نشستند و با هم در قوالی شرکت می‌کردند، الان هم اگر یک هندو به مسجد مسلمان برسد حالت عبادت به خودش می‌گیرد. پذیرفته‌شدن هندوهای در خانقاه‌ها رسم شده بود. خود من که در هند بودم می‌دیدم غالباً در این مجالس قوالی که در جاهای مقدس تشکیل می‌شد، دوستی داشتم هندو که می‌نشست و مثل ما در قوالی شرکت می‌کرد. گرایش‌های توحیدی و پرستش خدای یگانه به راه‌های مختلف. یکی از خصوصیات شعر کبیر همین بود که یک خدای واحد را به اسم‌های مختلف می‌پذیرفت. در اکثر اشعاری که شاعران بهکتی نو سروده‌اند این خاصیت بسیار در آنها برجسته است. در مجموعه‌ای که آقای دهباشی منتشر کردند در سخنرانی من نمونه‌هایی از این اشعار هست. این مکتب به اصطلاح بهکتی نو در طبقه خیلی روشنفکر چندان رواجی پیدا نکرد و همان روش ودانتۀ شانکارایی هنوز رواج داشت ولی در طبقات پایین‌تر روابط مردم هند شدیداً متأثر از اسلام بود. این روش ادامه پیدا کرد تا رسید به تشکیل انجمن برهموسماج. تمام اصولی که در اینجا ذکر کردم از اصول بنیادی برهموسماج بود که تاگور از آن متأثر بود و پدرش و پدر بزرگش از بنیان‌گذاران آن بودند و همکار با رامموهن رای. و میراث فکری تاگور در حقیقت همین خطی است که ما تاکنون ترسیم کردیم. اگر شما گیتانجلی را بخوانید، اگر سروده‌های عارفانه تاگور را بخوانید، تجلی این جریان فکری بهکتی نو را به روشنی تمام آنجا می‌بینید و نزدیکی‌اش را به عرفان اسلامی. عرفان اسلامی از دو طریق به تاگور رسیده است. یکی از طریق مکتب بهکتی نو و کبیر، و می‌دانیم که یک کتاب بسیار مهم تاگور هست به نام یکصد غزل/از کبیر که در آن تاگور یکصد سرود از سروده‌های کبیر را به زبان انگلیسی ترجمه کرده و عرفان‌شناس بسیار معروف انگلیسی، خانم اولین آندرهیل، در این ترجمه با او همکاری

کرده و در مقدمه بسیار مهمی که بر آن نوشته به تأثیر عرفان اسلامی در شعر تاگور اشاره کرده است. در عرفان بهکتی نو، چنانکه «یکصد غزل از کبیر» دیده می‌شود، ذات الهی، یا برهمن، در کل عالم هستی ساری و جاری است، و هر چه هست مظاهر و جلوه‌های آن ذات متعال است، و انسان کامل‌ترین مظهر آن است، و در غایت با آن یکی و یگانه می‌شود، بی‌آنکه شخصیت فردی او در این اتحاد محو یا زایل گردد. نزدیکی این تصور از وجود با دیدگاه عرفانی اسلامی کاملاً روشن و آشکار است. جریان دیگر گرایش‌های عرفانی پدرش بوده است. پدرش مرد عارف پیشه‌ای بوده، عارف بوده و فارسی خوب می‌دانسته، و چنانکه قبلاً گفته شد مثنوی و دیوان حافظ را می‌خوانده و در تربیت تاگور بسیار مؤثر بوده است. تبار اندیشه عرفانی تاگور از این دو راه به نوعی به تصوف اسلامی می‌رسد و این دو خط سیری که ما کشیدیم خط سیر تفکر عرفانی تاگور بوده است.

امیدوارم این کاری که شما کردید با توفیق همراه باشد و بسیار کار شایسته‌ای بود. این مرد بزرگ تنها فردی است از مشرق‌زمین که جایزه نوبل را در ادبیات برد. کتاب *گیتانجلی* او که برنده جایزه شد به معرفی ویلیام باتلر ییتس، شاعر بزرگ قرن 20 ایرلندی بود و ترجمه فرانسه‌اش را هم آندره ژید کرد و مقدمه بر آن نوشت. *گیتانجلی* کتاب بسیار مهمی است و آرزو می‌کنم که یک جوان ایرانی همت بکند و این کتاب را به درستی و با توجه به مبانی عرفانی آن به فارسی ترجمه بکند، هم غزل‌های تاگور را و هم مقدمه آندره ژید را.